

## بررسی دغدغه‌های وجودی در داستان‌های مصطفی مستور

(پیکره پژوهش: داستان‌های روی ماه خداوند را ببوس، استخوان خوک و دست‌های جذامی، من گنجشک نیستم)

دکتر محمدرضا حاجی آقا بابایی<sup>۱</sup>  
مینا باستان<sup>۲</sup>

### چکیده

بیان دغدغه‌های وجودی از مهم‌ترین موضوعاتی است که در داستان‌های مصطفی مستور دیده می‌شود. در این داستان‌ها موضوعاتی همچون عدم قطعیت در باورها و اعتقادات، اضطراب و تنهایی آدمیان، ترس از مرگ، معناداری یا بی‌معنایی زندگی مطرح می‌شود. مستور در داستان‌هایش شخصیت‌هایی را روایت می‌کند که در جست‌وجوی معنا و مقصودی برای زندگی خود هستند؛ شخصیت‌هایی که از پوچی و بی‌حاصلی زندگی هراس دارند و درک درستی از مرگ ندارند. در آثار او بروز بیماری‌ها و درد و رنج و فقر، نمود بسیار دارد و یکی از پرسش‌های شخصیت‌های داستانی او چرایی وجود شر و بدبختی در زندگی انسان‌هاست. مستور پس از مطرح کردن این پرسش‌ها در آثار خود، با خلق شخصیت‌هایی دین‌مدار و عارف‌مسلك، قطب دیگری از هستی انسان را به تصویر می‌کشد که معتقدند با عشق به خداوند و ایمان راسخ به او می‌توان به آرامش دست یافت. آثار مستور بیش از آن‌که رنگ و بوی دینی به معنای سنتی آن داشته باشد، بیانگر نوعی نگاه عرفانی است. وی با ایجاد چندصدایی در آثار خود موجب تقابل میان اندیشه‌های خداناباور در برابر اندیشه‌های عرفانی شده است و اگرچه صدای ایمانی و عرفانی از تأثیرگذاری بیشتری در داستان‌های او برخوردار است، شخصیت‌های داستان‌های او تا پایان با پرسش‌ها و دغدغه‌های خود به سر می‌برند.

**کلیدواژه‌ها:** تحلیل داستان، چندصدایی، دغدغه‌های وجودی، مصطفی مستور.

## ۱. مقدمه

یکی از مهم‌ترین کارکردهای عرفان و فلسفه، ارائه پاسخ به پرسش‌های بنیادینی است که آدمیان با آن‌ها روبه‌رو بوده‌اند. پرسش از هستی و آفریننده آن و هدف از وجود انسان و یافتن پاسخی برای چرایی زندگی از اساسی‌ترین این سؤالات است. رمان و داستان به عنوان برترین گونه‌های ادبی در دوران معاصر، تجلی‌گاه دغدغه‌ها و اندیشه‌های انسان مدرن است و نویسندگان تلاش کرده‌اند در آثار خود، پاسخی برای پاره‌ای از این پرسش‌ها ارائه کنند. مصطفی مستور یکی از نویسندگان توانمند معاصر است که در آثارش به جنبه‌های جدی زندگی انسان‌ها پرداخته است و پرسش‌های بنیادینی درباره انسان و ماهیت وجود در آثارش مطرح کرده است و تا جایی که توانسته است، فارغ از جانبداری‌های ایدئولوژیک، پاسخی برای این سؤالات از زبان شخصیت‌های داستان‌هایش ارائه نموده است.

یکی از مسائلی که با خواندن آثار مستور به ذهن متبادر می‌شود، نزدیکی مضامین داستان‌های وی با دیدگاه‌های آگزیستانسیالیستی و دغدغه‌های وجودی است. مراد از دغدغه‌های وجودی، اموری است که انسان را به خود مشغول می‌کند، مقولاتی همچون: «انسان و اصالت وجود او، آزادی، اختیار، مسئولیت، غربت، یأس، تنهایی، مرگ و بحران‌های انسان در دنیای مدرن.» (مشکات، ۱۳۹۰: ۲۱) اگرچه آگزیستانسیالیسم نحله‌ای فلسفی است، به سبب آن‌که ادبیات را وسیله بیان تفکرات فلسفی خود قرار می‌دهد، بر جریان‌های ادبی تأثیر فراوانی نهاده است. علت روی آوردن آگزیستانسیالیست‌ها به ادبیات را باید در تمایل این فیلسوفان در دوری از امور انتزاعی و گرایش به امور ملموس و محسوس جست‌وجو کرد. (داد، ۱۳۸۳: ۴۸ و ۴۹)

در داستان‌های مستور موضوعاتی همچون بی‌ثباتی دنیا، عدم قطعیت در باورها و اعتقادات، تفکر درباره وجود خدا، اضطراب و تنهایی آدمیان، ترس از مرگ، معناداری یا بی‌معنایی زندگی مطرح می‌شود، این مسائل فارغ از زمان و مکان تاریخی و جغرافیایی، دغدغه همیشه‌گی بشر بوده است و اندیشمندان فراوانی از حوزه‌های گوناگون فکری در پی یافتن پاسخی برای این پرسش‌ها و برگرداندن آرامش و معنا و مفهوم به زندگی انسان بوده‌اند. خوانندگان و مخاطبان داستان‌های مستور هرکدام این دغدغه‌ها و مشکلات را در زندگی خود احساس کرده‌اند و به دنبال راهی برای تسکین خود و توجیه زندگی و باورهای خود هستند. داستان‌های مستور از این حیث خواننده را به خود جلب می‌کند، زیرا بسیاری از خوانندگان بازتاب دغدغه‌های خود را در شخصیت‌های داستان‌های او می‌بینند.

مستور با طرح مسائل بنیادین و وجودی از زبان شخصیت‌های داستان‌هایش، گویی خود را به چالشی بزرگ فراخوانده است تا به پرسش‌هایی پاسخ دهد که خود او نیز به عنوان یک انسان همواره با آن‌ها درگیر بوده است. دغدغه‌های مطرح‌شده در آثار مستور، مسائلی بنیادین و وجودی است و نویسنده سعی کرده است راه‌حل‌های عرفانی و دینی برای این مسائل ارائه کند. او در آثارش می‌کوشد این حقیقت را بیان کند که ایمان به خداوند و عشق

ورزیدن به وی، خارج از توانایی عقل آدمی است. مستور در داستان‌هایش شخصیت‌هایی را روایت می‌کند که در جست‌وجوی خداوند و معنا و مقصودی برای زندگی خود هستند؛ شخصیت‌هایی که از پوچی و بی‌حاصلی زندگی هراس دارند و درک درستی از مرگ ندارند. در آثار او بروز بیماری‌ها و درد و رنج و فقر، نمود بسیار دارد و یکی از پرسش‌های شخصیت‌های داستانی او چرایی وجود این همه شر و بدبختی در زندگی انسان‌هاست. مستور پس از مطرح کردن این پرسش‌ها در آثار خود، با خلق شخصیت‌هایی دین‌مدار و عارف‌مسلک، قطب دیگری از هستی انسان را به تصویر می‌کشد که معتقد است که با عشق به خداوند و ایمان راسخ به لطف و مهربانی او می‌توان به آرامش دست یافت. این افراد اگرچه از دغدغه‌های انسان مدرن به دور نیستند، در یافتن پاسخ، تکیه بر عقل و منطق و علوم تجربی را کافی نمی‌دانند و از ایمان و خواست قلبی خود نیز مدد می‌گیرند و با فطرت خداجوی خود نیز سر جنگ ندارند.

در پژوهش حاضر اصلی‌ترین پرسش آن است کدام دغدغه‌های وجودی در آثار داستانی مصطفی مستور بیان شده است و نویسنده بر اساس دیدگاه‌های دینی و عرفانی خود چگونه به این پرسش‌ها پاسخ داده است؟ در این پژوهش با توجه به پاره‌ای از مبانی نقد اگزیستانسیالیستی تلاش شده است آثار داستانی مستور مورد بررسی و تحلیل قرار گیرد.

#### ۱-۱- پیشینه پژوهش

مقالات و پایان‌نامه‌های بسیاری به بررسی آثار مستور پرداخته‌اند که در ادامه به معرفی پاره‌ای از این پژوهش‌ها می‌پردازیم: «بازنمایی دین در رمان‌های مصطفی مستور» (باستانی، گودرزی، ابراهیم‌زاده، ۱۳۹۲: ۸۱ - ۱۰۳) این مقاله می‌کوشد شیوه‌واکنش و دریافت افراد دین‌دار را در رمان‌های مصطفی مستور توضیح دهد. «داستان مذهبی مدرن: (پدیده) ای از نوعی دیگر (بررسی و نقد مجموعه آثار مصطفی مستور)» (نعیمی، ۱۳۸۵: ۱۵۳ - ۱۶۸) در این مقاله بیان می‌شود که مستور تمام ویژگی‌های داستانی و ابزارهای نوشتن داستان را برای بیان امر قدسی به کار گرفته است. «تحلیل انسان آرمانی در رمان روی ماه خداوند را ببوس» (بیگللی، طاهری، اسفندیاری، ۱۳۹۱: ۳۳ - ۵۱) در این مقاله سعی نویسندگان، یافتن معنایی برای مفهوم انسان آرمانی از منظر فلسفی و دینی در آثار مستور است. پایان‌نامه کارشناسی ارشد با عنوان «بازنمایی دین و چهره دین‌دار در رمان‌های فارسی جدید، تحلیل موردی رمان‌های مصطفی مستور»، یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که دین در رمان‌های مستور بیشتر به شکل ایمان، معنویت و اخلاق و پدیده‌ای فردی بازنمایی شده است و نقش آداب شرعی چندان پررنگ نیست. (ابراهیم‌زاده، ۱۳۸۹) پایان‌نامه کارشناسی ارشد با عنوان «نقد جامعه‌شناختی آثار مصطفی مستور»، در این پایان‌نامه رویکردی جامعه‌شناسانه به آثار مستور شده است و بر اساس نتایج این تحقیق، جامعه‌ای که مستور معرفی می‌کند، جامعه

شهری معاصر است که افراد گرفتار و درگیر مشکلات به دنیای فردی خود پناه بسته‌اند و تنها روزنه امید که وجود دارد، ایمان و معنویت رنگ‌باخته‌ای است که زندگی آن‌ها را آرام می‌کند. (گلبازخانی‌پور، ۱۳۹۱)

در این پژوهش‌ها غالباً داستان‌های مستور به‌عنوان داستان‌هایی که دغدغه دینی دارند معرفی می‌شوند، اما در این مقاله کوشیده شده است تا نشان دهیم که آثار مستور از رنگ و بوی فلسفی و دغدغه‌های وجودی نیز برخوردار است و با توجه به بررسی‌های صورت گرفته، پژوهشی در این زمینه انجام نشده است.

## ۲- بررسی اندیشه‌های وجودگرایانه

اندیشه‌های وجودگرایانه یا اگزیستانسیالیستی، در پی نامیدی اندیشمندان غربی از کارایی مدرنیته در ایجاد دنیایی بهتر شکل گرفت. اصطلاح اگزیستانسیالیسم از مشتقات واژه فرانسوی *Existentiel* و واژه انگلیسی *Existential* به معنی «وجودی» است، و خود به معنی «اصالت وجود» یا «تقدم وجود» است. (داد، ۱۳۸۳: ۴۸)

یکی از زمینه‌های شیوع دیدگاه‌های اگزیستانسیالیستی شرایط خاص دوران جنگ جهانی دوم و پس از آن است. بروز وحشت و دلهره و ناامنی‌های روانی و احساس یأس و پوچی و بی‌ارادگی در اروپای دوران جنگ و پس از آن، بستری مناسب برای گسترش چنین فلسفه‌ای را فراهم کرد. در چنین شرایطی و در سرزمین‌هایی که ساختار اجتماعی و سنتی آن‌ها فروریخته است، و در میان انسان‌هایی که با وجود شعار آزادی دریافتند که هیچ کنترلی بر زندگی خود ندارند، این فلسفه می‌کوشد تا توجیهی کارآمد و مناسب با آن اوضاع و احوال ارائه کند و راهی برای خروج یا کنار آمدن با این احساس پوچی و بیهودگی ارائه دهد. (مشکات، ۱۳۹۰: ۲۲)

اگزیستانسیالیسم را به دو نحله عمده خدا‌باور و خدا ناپاور تقسیم کرده‌اند. در اگزیستانسیالیسم خدا‌باور این اعتقاد وجود دارد که ایمان راسخ به خداوند، انسان را از دغدغه‌های زندگی نجات می‌دهد و به او آرامش و سکون می‌بخشد. «کی‌یرکگور، سردمدار این دسته از اگزیستانسیالیست‌ها معتقد بود بی‌نهایت مهم است که آدم‌ها واقعاً با اعتقادشان زندگی کنند، و این بدان معناست که حاضر باشند بسیاری چیزها را در راه اعتقادشان فدا کنند.» (اندرسون، ۱۳۸۷: ۳۲) در عقاید عرفانی و در میان عارفان ما نیز این جان‌باختگی در راه ایمان و عشق الهی بسیار مهم است. مولانا معتقد است که «اصلاً حقیقت ایمان عشق است و حقیقت عشق در قربانی کردن و باختن است.» (نراقی، ۱۳۹۰: ۴۷) این قربانی کردن نزد عارفان به این معناست که انسان خودخواهی خویش را قربانی کند و در راه وصول به حقیقت الهی «من» را از میان بردارد و همه محبوب و معشوق شود.

کی‌یرکگور فکر می‌کرد اعتقاد به خدا نه تنها عقلانی نیست، بلکه جداً غیرعقلانی است. البته غیرعقلانی بودن این اعتقاد از نظر او یک ضعف نیست، بلکه آن را قوت این اعتقاد می‌دانست، زیرا ایمان را ممکن می‌کرد. کی‌یرکگور معتقد بود اعتقاد به خدا نه تنها به هیچ‌روی آسان نیست، بلکه دشوارترین کار در این جهان است. اما در عین حال ما همه بالقوه توانایی آن را داریم که مؤمنان واقعی شویم. (اندرسون، ۱۳۸۷: ۶۲) تصوف و عرفان اسلامی نیز بیشتر

نماینده کشف و شهود و ذوق عرفانی است. عرفا و متصوفه از آنجایی که بیشتر طریقه خود را باطنی و از راه مکاشفات درونی می‌پیمایند، بیشتر با دل سروکار دارند تا عقل؛ از این رو بیشتر این‌طور نتیجه گرفته می‌شود که در عرفان، عقل و روش عقلی به کار نمی‌آید و آنچه انسان را به سر منزل حقیقی اش می‌رساند، ذوق و شوق و کشف و شهود است. (ولی‌پور، ۱۳۹۴: ۶۷ و ۶۸)

ایمان به خداوند نیاز به احساسی عمیق و باورمند دارد که عرفای ما از آن به عشق الهی تعبیر می‌کنند. این «عشق بر ماهیت، جنسیت و مناسبت میان پدیده‌ها و امور تأثیر می‌گذارد و از رهگذر آن، عاشق و معشوق متحد می‌گردند و فاصله بی‌نهایت میان خداوند و اراده الهی پر می‌گردد.» (نیکلسون، ۱۳۷۴: ۳۹)

عین‌القضات، عشق را مذهبی مشترک میان خدا و انسان می‌شمارد و از «مذهب خدا» سخن می‌گوید. از نظر او میان عشق بزرگ که عشق خدا است به بندگان، و عشق کوچک که عشق بندگان است به خداوند، پیوندی استوار برقرار است. از این رو انسانی که به معرفت و عشق خدا دست یابد، خود معشوقه خدای خود می‌شود. (مایل هروی، ۱۳۷۴: ۸۸-۸۷ و نیز ر.ک. پژوهنده، ۱۳۹۱: ۱۱۳)

ایمان اگر به معنای «گزاره‌هایی باشد که در متون مقدس ادیان و مذاهب در طول تاریخ آمده، در این صورت باید گفت اغلب این گزاره‌ها درد و رنج را کاهش می‌دهند و چون کاهش می‌دهند، بشر به رغم تمام تشکیک‌هایی که در باب دین شده از اعتقاد خود به دین دست برنداشته است. چون بشر از این راه آرامش پیدا می‌کند و به شادی و امید دست می‌یابد.» (ملکیان، ۱۳۸۸: ۱۱)

نقطه مقابل اگزیستانسیالیست‌های خدا‌باور، گروهی از متفکران هستند که اعتقادی به خدا و باورهای مذهبی ندارند. این دسته از متفکران را اگزیستانسیالیست‌های خدا‌نا‌باور نام نهاده‌اند. این متفکران «بر مهمان‌نواز نبودن جهان در قبال کوشش‌های انسانی اصرار می‌ورزند، از این حیث که جهان اغلب نسبت به تلاش‌های ما برای وارد کردن معنا و وحدت در آن خاموش و سرد است.» (درانتی، ۱۳۹۳: ۳۶) «نیست‌انگاران اگزیستانسیالیست ادعا می‌کنند که وجود انسان هیچ هدف، ارزش یا توجیهی ندارد. دلیلی برای زیستن وجود ندارد و با این حال، ما برای زندگی کردن سرسختی نشان می‌دهیم. در نتیجه موقعیت انسان عبث است.» (دانلدای و لطفی، ۱۳۸۳: ۱۰۷ و ۱۰۹)

دیدگاه‌های اگزیستانسیالیستی در آثار عده‌ای از رمان‌نویسان ایرانی به‌ویژه در دهه‌های اخیر، جلوه فراوانی یافته است. این نویسندگان سعی در بیان دغدغه‌های وجودی و یافتن راهی برای معنی بخشیدن به زندگی داشته‌اند و دل‌مشغولی‌ها و اضطراب‌های دنیای مدرن را در آثار خود به نمایش گذاشته‌اند و در داستان‌های خود دیدگاه‌های خود را نسبت هستی و جایگاه انسان در آن و معنای زندگی بیان کرده‌اند. از برترین نویسندگان ایرانی در این حوزه می‌توان به صادق هدایت، غلامحسین ساعدی، عباس معروفی، رضا قاسمی و مصطفی مستور اشاره کرد.

## ۲-۱- خلاصه داستان روی ماه خداوند را بیوس

داستان درباره شخصی به نام یونس است که در رشته جامعه‌شناسی و فلسفه تحصیل کرده است. موضوع پایان‌نامه او یافتن علت خودکشی دکتر پارسا، فیزیکدان و استاد دانشگاه است. داستان با آمدن مهرداد یکی از دوستان‌های قدیمی یونس از آمریکا، شروع می‌شود. جولیا همسر مهرداد سرطان دارد و روزهای پایانی عمر را سپری می‌کند. جولیا نیز مانند یونس سؤالات گوناگونی درباره وجود خداوند و علت شرّ و بدبختی موجود در عالم دارد. مهرداد به دلیل شرایط روحی و فشار عصبی دچار یأس شده است و آرزو می‌کند که کاش هرگز وجود نمی‌داشت. او باوری به عقاید دینی ندارد. شخصیت دیگر داستان سایه، نامزد یونس و دانشجوی کارشناسی ارشد الهیات است که فردی به شدت مذهبی است و نسبت به باورهای دینی خود ذره‌ای تردید ندارد. موضوع پایان‌نامه او درباره گفت‌وگوی خداوند با موسی در کوه طور است، او در این پژوهش بیشتر در قیدوبند ظواهر و جزئیات است و درک چندانی از رابطه عاشقانه میان انسان و خدا ندارد. سایه هر چند به اعتقادات خود سخت ایمان دارد، نمی‌تواند پاسخ‌گوی تردیدها و پرسش‌های بنیادین یونس باشد و از علیرضا، دوست یونس کمک می‌خواهد. علیرضا نگاهی عارفانه به خداوند و جهان هستی دارد و از تردیدهای یونس نگران نمی‌شود و شک را همچون پلی برای رسیدن به یقین می‌داند. در پایان داستان علیرضا در نامه‌ای به یونس می‌گوید که دکتر پارسا تلاش می‌کرد تا مقوله عشق را با استدلال‌های عقلانی درک و توجیه کند و چون توان تجزیه و تحلیل عشق را به شیوه منطقی نداشت، دچار سردرگمی و یأس گردید و خودکشی کرد. علیرضا در پی آن است که به یونس بفهماند که ایمان به خداوند نیز از این گونه مقولات است و باید با قلب و روح آدمی درک شود، نه با عقل و تجربه.

## ۲-۲- خلاصه داستان استخوان خوک و دست‌های جذامی

داستان درباره ساکنان یک مجتمع مسکونی به نام مجتمع خاوران است. یکی از ایشان دانیال است که با مادرش در این برج زندگی می‌کند. او کتاب‌های بسیاری خوانده است و با توجه به دانسته‌های خود، ماهیت زندگی را دردناک می‌داند و در میان اندیشه‌های گوناگون در پی یافتن پاسخ است، ولی هرچه بیشتر می‌خواند، بیشتر دچار سردرگمی می‌شود و مدام دچار حملات عصبی می‌شود و کارهای غیرطبیعی می‌کند. داستان دیگر درباره محسن و سیما و دختر کوچکشان دُرنا است که به خاطر طلاق پدر و مادر، نزد پدرش زندگی می‌کند و مادرش به دنبال راهی است تا سرپرستی او را قبول کند. زندگی آن‌ها در ابتدا با عشق شروع شده است ولی به دلیل توجه بیش از حد محسن به کارش، به طلاق می‌انجامد و سیما که بعد از جدایی متوجه می‌شود حامله است، می‌خواهد سقط جنین کند ولی از این کار منصرف می‌شود. داستان دیگر درباره شخصیتی به نام کیانوش است که پس از رهایی از زندان به خانه زنی بدنام به نام سوسن می‌رود و بدون هیچ تماس جسمی، عاشق او می‌شود. سوسن برای او تبدیل به منبع الهام اشعارش می‌شود. او به پیشنهاد سوسن برای ازدواج پاسخ منفی می‌دهد و نمی‌خواهد عشقش با رابطه جسمانی به ابتدال کشیده شود.

داستان دیگر درباره زندگی دکتر محمد مفید و همسرش، دکتر افسانه مهرپرور است. الیاس، فرزند ایشان در اثر بیماری سرطان بستری است. آن‌ها نسبت به بیماری فرزندشان نگاهی علمی دارند و معجزه را امری غیرممکن می‌دانند. افسانه مطلع می‌شود که یکی از کارکنان بیمارستان با توسل به امور معنوی شفا یافته است و از این طریق کمی نسبت به بیماری پسرش امیدوار می‌شود و در نهایت هم به صورت معجزه‌آسایی نمونه‌ای قابل پیوند برای فرزندشان پیدا می‌شود. در داستان دیگر فردی به نام حامد به دلیل شباهت ظاهری دختری با نامزدش که خارج از ایران است، عاشق آن دختر می‌شود ولی از این کار خود عذاب وجدان دارد. داستان دیگر، درباره دو شخصیت به نام‌های پریسا و اسی است که با هم آشنا می‌شوند و حاصل این آشنایی بارداری پریسا است. پریسا بر اثر ناراحتی از این موضوع خودکشی می‌کند اما دوستانش او را نجات می‌دهند و سرانجام جنین را به کمک دوستانش سقط کند. پریسا پس از این ماجرا بار دیگر به روابط ناسالم خود ادامه می‌دهد. داستان آخر این مجموعه درباره کلاه برداری به نام نوذر است که دو فرد را به نام‌های ملول و بندر اجیر کرده است تا پیرمردی را بکشند تا زمین او را با جعل سند تصاحب کند. آن دو پس از کشتن پیرمرد، نوذر را هم می‌کشند تا به منفعت بیشتری برسند.

### ۲-۳- خلاصه داستان من گنجشک نیستم

داستان من گنجشک نیستم درباره یک آسایشگاه روانی و شرح زندگی برخی از بیماران آن آسایشگاه است. رئیس این آسایشگاه، آقای کوهی، سعی دارد با ترکیبی از «فشار و رفاه» تعادل را به بیمارانش بازگرداند. شخصیت اصلی داستان، ابراهیم، زنش را در تصادف از دست داده است و کودکشان هم به دلیل زایمان زودرس مرده است. او پس از این حوادث دچار کابوس می‌شود. دانیال که در داستان قبل هم حضور داشت، اکنون در این آسایشگاه بستری است. او از رنج‌ها و دردهای زندگی می‌هراسد و از انسان‌ها ناامید است و در نهایت برای رهایی از این وضعیت خودکشی می‌کند. کابلی شخصیت دیگر داستان، راننده کامیون است و وقتی متوجه خیانت همسرش می‌شود، دچار مشکل روحی می‌گردد و به آسایشگاه می‌آید. شخصیت دیگر داستان امیر ماهان است که مشکلات روحی دارد. وی برخلاف دانیال زندگی را زیبا می‌داند و سعی می‌کند معنای زندگی را در انسان‌ها و کارهای خوب بیابد و با شرایط بحرانی خود کنار بیاید و به دیگران نیز کمک می‌کند، اما به دلیل کمک به یکی از بیماران، او را به جایی دیگر منتقل می‌کنند. ابراهیم بعد از باخبر شدن از ماجرای امیر ماهان، از آسایشگاه بیرون می‌رود و با مردی مست روبه‌رو می‌شود و با او درباره مرگ صحبت می‌کند و پس از اندیشیدن به ترس از مرگ، بر مشکل خود غلبه می‌کند.

### ۳- بحث و بررسی

پرسش‌های بنیادین درباره مسائل وجودی، یکی از مهم‌ترین درون‌مایه‌های ادبیات داستانی معاصر ایران و جهان است و هر یک از نویسندگان بر اساس دیدگاه‌ها و اندیشه‌های خود، تلاش کرده‌اند پاسخی درخور به این پرسش‌ها

دهند. با بررسی آثار داستانی مصطفی مستور نیز متوجه می‌شویم که نویسنده از زبان شخصیت‌های داستانی به طرح پرسش‌های وجودی پرداخته است و با توجه به دیدگاه‌های خود تلاش کرده است پاسخی برای آن‌ها ارائه نماید. در ادامه، این پرسش‌ها و پاسخ‌های ارائه شده مورد بررسی قرار می‌گیرد.

### ۳-۱- پرسش از وجود خداوند

وجود و یا عدم وجود خداوند و نقش آن در آرامش بشر و زندگی انسان، یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های وجودی است که متفکران اگزیستانسیالیست نیز به آن پرداخته‌اند. نیچه اعتقاد به خداوند را یک واکنش انفعالی و محصول ترس بشر می‌داند که به دلیل نادانی و ناآگاهی از حوادث و رخدادهای جهان به دنبال علتی غایی و اراده‌ای استوار و دستی پنهان و مقتدر در پس پرده است. او با اشاره به وجود شرور و نابسامانی و بی‌نظمی حاکم بر جهان، سعی در ایجاد تناقض مابین مفهوم خدا و شر در زندگی بشر دارد و بدین صورت در پی اثبات مدعای خویش است. (ر.ک. نیچه، ۱۳۵۲: ۴۶) سارتر نیز در پی ترویج چنین دیدگاهی است. (ر.ک. اسکوتیان، ۱۳۸۸: ۴۳)

مهم‌ترین مسئله‌ای که در داستان *روی ماه خداوند را بیوس* مطرح می‌شود، پرسش از وجود خدا و چگونگی حضور او در زندگی آدمیان است که بیشتر از زبان شخصیت اصلی داستان، یعنی یونس مطرح می‌شود: به نظر تو خداوند وجود دارد؟ فعلاً این مهم‌ترین چیزیه که دلم می‌خواد بفهمم. [...] به نظر من پاسخ به این سؤال تکلیف خیلی چیزها رو روشن می‌کنه و جواب ندادنش هم خیلی چیزها رو تا ابد در تاریکی محض نگه می‌داره. هست یا نیست؟ ... آگه نیست چرا ما هستیم؟ احتمال ریاضی وجود پیدا کردن حیات بر این سیاره - که لابد بهتر از من می‌دونی - چیزی نزدیک به صفره. می‌فهمی؟ صفر! اما این احتمال در حد صفر به وقوع پیوسته و ما وجود داریم. این وجود داشتن یا به عبارت دیگه تحقق آن احتمال نزدیک به صفر، مفهومش اینه که اراده‌ای توانا و ذی‌شعور مایل بوده ما وجود پیدا کنیم. [...] از طرف دیگه آگه خداوندی هست پس این همه نکبت برای چیه؟ کجاست ردپای آن قادر محض؟ چرا این قدر چیزها آشفته و زجر آوره؟ کجاست آن دست مهربان که هرچه صداس می‌زنند به کمک هیچ‌کس نمی‌آد؟ (مستور، ۱۳۹۵: ۲۴ و ۲۵)

یونس از نبود خداوند و پوچی زندگی اش می‌ترسد. نبود خداوند برای او مسئله‌ای نیست که بتواند با آن به راحتی کنار بیاید؛ زیرا اگر خداوند وجود نداشته باشد، بسیاری چیزها در زندگی صورتی دیگر می‌گیرد: اما بود نبود خداوند برای من مهمه، آگه خداوندی وجود داشته باشه، مرگ پایان همه‌چیز نخواهد بود و در این شرایط آگه من همه عمرم رو با فرض نبود زندگی کنم دست به ریسک بزرگ و خطرناکی زده‌ام. من این خطر رو با تمام پوست و گوشت و استخوانم حس می‌کنم. ... آگه خداوندی در کار نباشه، مرگ پایان همه چیزه و در آن صورت زندگی کردن با فرض وجود خداوند که نتیجه‌اش دوری جستن از بسیاری لذت‌هاست با توجه به اینکه ما فقط یک‌بار زندگی می‌کنیم، واقعاً یک باخت بزرگه. (همان، ۲۶)

یونس با سماجت و لجاجت تأکید دارد که تنها در صورتی به وجود خداوند ایمان می‌آورد که از طریق عقل بتواند وجود او را اثبات کند:

من به چیزهایی ایمان می‌آرم که اون‌ها رو بفهمم. منظورم از فهمیدن تجربه و عقل است. (همان، ۷۲)



جولیا در داستان *روی ماه خداوند را ببوس*، معتقد است خداوندی وجود ندارد و اگر هم وجود داشته باشد، آن قدر سنگدل است که نمی‌توان به او دل بست:

جولیا می‌گه بهترین فرض اینه که خدایی در کار نباشه، چون فقط در این صورته که مجبور نیستیم گناه وجود بیماری‌های لاعلاج رو به گردن او بندازیم. (همان، ۷)

در داستان *استخوان خوک و دست‌های جنامی* نیز دانیال معتقد است خداوند وجود ندارد و اگر هم وجود داشته باشد، بی‌رحم و نامهربان است:

آنتونی فلورا که می‌شناسی؟ می‌گه تو این دنیای عوضی هیشکی به هیشکی، دیگه چی باید اتفاق بیوفته که مؤمنان اقرار کنند خداوندی در کار نیست یا اگه هست خیلی مهربون نیست؟ (مستور، ۱۳۹۴: ۵۵)

جنبه دیگری که در داستان‌های مستور دیده می‌شود، نگاه ایمانی و عاشقانه نسبت به خداوند است. در داستان *روی ماه خداوند را ببوس*، نگاه عاشقانه به خداوند از زبان علیرضا مطرح می‌شود. وی دیدگاهی عرفانی دارد و عقاید او شبیه به عقاید عرفا و آکز یستانسالیست‌های خداپاوار است. علیرضا نیز در بحث از ایمان و وجود خداوند چنین دیدگاهی را مطرح می‌کند:

آیا موسی در وادی مقدس کلام خدا را شنید؟ کسی نمی‌دونه. هیچ‌کس نمی‌تونه با منطق علمی ثابت کنه که موسی در آن شب سرد و تاریک صدای خداوند رو از میان درخت شنید یا نشنید. آیا خداوند بر کوه طور تجلی کرد؟ کسی نمی‌دونه. هیچ ابزار علمی برای اثبات یا نفی تجلی خداوند بر کوه وجود نداره. آیا خداوند وجود داره؟ کسی نمی‌دونه. کسی نمی‌تونه به پاسخ‌های این پرسش‌ها که هرکدام حقیقی بزرگانند نزدیک بشه، اما ندانستن به همان اندازه که چیزی رو اثبات نمی‌کنه، نفی هم نمی‌کنه. ما به این چیزها می‌تونیم ایمان داشته باشیم یا نداشته باشیم. همین. [...] هراندازه که به خداوند ایمان داشته باشی خداوند همون اندازه برای تو وجود داره. هرچه بیشتر به او ایمان بیاری، وجود و حضور او برای تو بیشتر می‌شه. (مستور، ۱۳۹۵: ۷۲ و ۷۳)

این نوع نگاه بسیار شبیه دیدگاه‌های عرفانی و ایمان عاشقانه‌ای است که از سوی عارفان مطرح می‌شود. مولوی معتقد است که خداوند در نفس انسان وجود اوست:

کعبه هرچندی که خانه‌ی برّ اوست خَلَقْتِ مِنْ نِزْ خانَهْی سِرِّ اوست

(مولوی، ۱۳۹۰: ب۲۲۴۸)

از نظر مولوی، ایمان به خداوند و رابطه عاشقانه با او کار عقل و استدلال نیست و جایگاه خداوند در قلب انسان است و خداوند با موازین عقلی قابل دست‌یابی نیست:

ای برون از وهم و قال و قیل من خاک بر فرق من و تمثیل من

(همان، ب۳۳۱۸)

کی‌یرکگور نیز معتقد است «یقین عینی مستلزم دل سپردن نیست. اگر من بدانم که چنین است یا چنان است، فقط چنین یا چنان است، چه من بپذیرم چه من نپذیرم: «چه فایده‌ای به حال من دارد که حقیقت، سرد و عریان، در برابر من باشد، و فرقی هم به حالش نکند که من آن را دریابم یا در نیابم...؟» با دست‌کم یک‌ذره تردید، من مجبورم

دل بسپارم یا نسپارم. دل سپردن پلی است بر درّه میان من و باور من، درّه‌ای که تردید ایجاد کرده است. هرچه تردید بیشتر باشد، دل سپردنی جانانه‌تر لازم می‌آید. حال این که دل بسپاریم یا نه، دیگر انتخابی است که ما باید بکنیم.» (اندرسون، ۱۳۸۷: ۸۴)

علیرضا در بخش‌های دیگر داستان نیز به بیان اعتقادات عارفانه خود که برخاسته از ایمان و تجربیات عارفانه است، می‌پردازد:

... آدم‌هایی رو می‌شناسم که نه تنها وجود خداوند، بلکه ویژگی‌های او رو هم با نوعی بازی درک می‌کنند و لذت می‌برند. منظور من از بازی دقیقاً تجربه کردن خداونده. (همان، ۷۲)

تو نمی‌توانی معنای خداوند را در کنار بقیه معنای زندگی ات بچینی. وقتی خداوند در معصومیت کودکان، مثل برف زمستانی می‌درخشد تو کجایی یونس؟ واقعاً تو کجایی؟ ... (همان، ۱۰۹ و ۱۱۰)

خداوند برای هرکس همون قدر وجود داره که او به خداوند ایمان داره. این یک رابطه دوطرفه‌س. خداوند بعضی‌ها نمی‌تونه حتی یک شغل ساده برای مؤمنش دست‌وپا کنه یا زکام ساده‌ای رو بهبود بده، چون مؤمن به چنین خداوندی توقعش از خداوندش از این مقدار بیشتر نیست. ... خداوند علی (ع) بی شک بزرگ‌ترین خداوندیه که می‌تونه وجود داشته باشه. ما آگه بتونیم تنها به گوشه‌ای از دامن علی (ع) چنگ بزنیم رستگار شده‌ایم، اما برای کسی که ایمان نداره، متأسفانه خداوندی هم وجود نداره. (همان، ۸۷)

در داستان من گنجشک نیستم، رویکرد عرفانی و نگاه جمال‌شناسانه به زندگی در شخصیت امیر ماهان، دیده می‌شود. امیر ماهان با نگاهی برگرفته از اندیشه‌های ایمانی و عرفانی، کشف روابط منطقی حوادث و رخدادها را امری بیهوده می‌داند و آن را سبب دور شدن بشر از آرامش و یقین می‌شمارد و علم بیشتر را مایه سردرگمی بیشتر می‌پندارد. امیر ماهان بعد از مرگ دانیال که مدام در پی یافتن پاسخی برای پرسش‌هایش از خلقت بود، می‌گوید: بدتر از کشتن آدم‌ها چیزهاییه که می‌دونیم. منظورم خیلی چیزهاست. کاش می‌شد همه درها و دریچه‌های دانستن رو بست. کاش می‌شد برگشت. می‌شد کسی شد مثل تاجی، مثل مادر دانیال، مثل مادر من که گاهی میاد اینجا و حتی جدول‌ضرب رو هم بلد نیست. حتی نمی‌دونه که زمین دور خورشید می‌چرخه.» (همان، ۶۷ و ۶۸)

### ۳-۲- پرسش از معنای زندگی

یکی از مهم‌ترین مسائل وجودی، پرسش از معنای و چیستی زندگی است. معنا در زندگی می‌تواند نتیجه مسئولیت‌پذیری باشد؛ بدین صورت که با پذیرفتن مسئولیت‌هایی خاص و انتخاب آن، به زندگی خود معنایی خاص می‌بخشیم. در نتیجه انسان باید خود در پی معناآفرینی برای زندگی خود باشد و هیچ معنای از پیش تعیین شده‌ای وجود ندارد.

نیست‌انگاران اگزیستانسیال معتقدند که انسان هیچ معنا و هدفی را در این جهان نمی‌تواند دنبال کند و این جهان در برابر هر نوع معنابخشی مقاومت می‌کند. ایشان نگران این نیستند که شخص موفق به یافتن معنای خاص خود در زندگی می‌شود یا نه، بلکه اساساً زندگی معنادار را ناممکن می‌دانند. از دیدگاه کامو، «پوچی» عمدتاً نامی است برای همین مقاومت جهان در برابر کوشش‌های ما. درحالی‌که ما در طلب معنا و هماهنگی هستیم، جهان چیزی جز

هاویه و بازی بی‌هدف نیروهای کور عرضه نمی‌کند. ... از این قرار، پوچی هم عنوانی است برای بنیادی‌ترین حالت جهان و هم نامی است برای نامعقولی و بیهودگی تلاش‌های انسان در راه غلبه بر این واقعیت بنیادین. (درانتی، ۱۳۹۳: ۳۶)

در داستان *روی ماه خداوند را ببوس*، پرسش از معنا و ماهیت زندگی، به عنوان یکی از اصلی‌ترین دغدغه‌های شخصیت‌های داستان مطرح می‌شود:

لعنت به این زندگی! چرا آدم‌ها این قدر در ماهیت هستی ناتوان‌اند؟ دست‌فروش‌ها و دوره‌گردها و سپورها و خیاط‌ها و آشپزها و ساندویچ‌فروش‌ها و راننده تاکسی‌ها و حتی دانشجویها و فیلسوف‌ها و خیلی‌های دیگر چه درکی از این هستی پیچیده دارند؟ (مستور، ۱۳۹۵: ۱۰۵).

با خودم فکر می‌کنم چرا حیوانات برای زنده ماندن باید با ما آدم‌ها بسوزند. چرا گربه‌ها هستند؟ چرا خلقت این همه شلوغ است؟ سگ‌ها، گربه‌ها، موش‌ها، مورچه‌ها، درخت‌ها، سنگ‌ها، دریاها، کوه‌ها، ستاره‌ها، روزها، آدم‌ها، آدم‌ها، آدم‌ها (همان، ۲۲). در این داستان، یونس فقط آنچه را که با عقل و منطق ثابت شود، می‌پذیرد و از این طریق به دنبال یافتن معنا و مفهومی برای زندگی است، او همچون ناظری عینی به دنیا نگاه می‌کند و به دنبال بیان عیب و ایراد و کاستی‌هایی در خلقت است که وجود معنا و مفهوم و نظم و حکمت حاکم بر جهان را نقض می‌کند. جولیا، شخصیت دیگر داستان نیز مانند او فکر می‌کند:

می‌خواد بدونه بیست و پنج سال پیش، یعنی درست قبل از تولدش کجا بوده. نمی‌دونه چرا بیست و پنج سال قبل، نه یک سال زودتر و نه دیرتر متولد شده. می‌پرسه هزاران ساله که جهان وجود داشته اما او نبوده، پس چه دلیلی باعث شده که او ناگهان بیست و پنج سال قبل وجود پیدا کنه و به زندگی پرتاب بشه؟ آن‌هم چه زندگی‌ای؟ پر از درد و رنج و فقر و بیماری و اندوه که آخر هم به مرگ منتهی می‌شه. جولیا به آفرینش و زندگی و مرگ اشکالات جدی می‌گیره و این زندگی رو براش تلخ و دشوار می‌کنه. (همان، ۶)

محسن پارسا، شخصیت دیگر داستان نیز فردی است که تمام زندگی خود را با عقل و منطق و ریاضیات و فیزیک سرکرده است و هرگز فرصت نکرده است به ابعاد دیگر وجودی خود پردازد. او که از درک عشق عاجز است، پیوسته در تکاپوی یافتن منطق و دلیلی برای احساس خود است و بارها و بارها محاسبه می‌کند و باز هم به جوابی نمی‌رسد.

خیلی سعی کرد تا همه چیز رو بفهمه، اما نتونست. سعی کرد به کمک فیزیک و ریاضیات و حتی فلسفه همه چیز رو اندازه بگیره اما ناگهان دریافت که در هستی چیزهایی هست که با ابزارهای او نمیشه اون‌ها رو اندازه گرفت یا فهمید پس گیج شد و فرورفت. بعد همه محاسباتش رو خط زد و از نو شروع کرد. همه اجزا رو شمرد. اما حس کرد چیزی این وسط کمه. فرمول‌های او جایی نیمه‌تمام می‌ماندند. دوباره گیج شد، پس فرورفت. طبیعت، آزمایشگاه‌ها و کتابخانه‌ها رو جست‌وجو کرد اما نیافت. [...] پرسش‌ها زیاد و زیادتر شد. معماهایش بیشتر و بیشتر شد و ذهنش تاریک شد. چراغ روحش خاموش شد و ظلمت به جانش افتاد. (همان، ۱۰۰ و ۱۰۱)

در داستان *استخوان خوک و دست‌های جنامی* نیز دانیال، پرسش‌های اساسی درباره هستی و ماهیت زندگی مطرح می‌کند. دانیال معتقد است اگر اراده‌ای دانا وجود داشته باشد که جهان را آفریده است و هر وضعیتی را که بخواهد، بتواند بیافریند، باید وضعیتی مطلوب را می‌آفرید که در آن این همه رنج و مصیبت نصیب بشر نشود: دانیال صداس را پایین آورد. آن قدر پایین که خودش هم به‌زحمت صدای خودش را می‌شنید. «توی اون وضعیت مطلوب منطقی ممکن، گیس‌های تو هیچ وقت سفید نمی‌شد. آبجی طوبا هیچ وقت بچه‌اش رو سقط نمی‌کرد. هیچ وقت بابا نمی‌مرد. کله من هیچ وقت این جور کج و کوله نمی‌شد.» لحظه‌ای سکوت کرد. ... «چرا مستی مفلوک عوضی رو پرت کرد توی این خراب‌شده که حتی بلد نیستند اون رو عظمت اون رو، هجی کنند؟» (مستور، ۱۳۹۴: ۵۵ و ۵۶)

در داستان *من گنجشک نیستم*، دانیال به دلیل نیافتن جواب برای پرسش‌های خود، در ماهیت هستی شک کرده است و با بحران بی‌معنایی زندگی و درد و رنج حاکم بر آن روبرو شده است. دانیال از آینده می‌هراسد و در برابر سیل عظیم چراهایی که در مغزش اغتشاش به پا کرده‌اند، در مانده شده است:

من دفن خواهم شد. / زیر آوار این کلمات، / من دفن خواهم شد. / با پیشرفت این شعر، / روح من از حرارت این کلمات / از دوزخ علامت‌های مکرر سؤال / از نشانه‌های بهت و خیرگی / که مدام ته هر عبارت تکرار می‌شوند / و از سنگینی واژه در ماندگی / خرد خواهد شد. / در مانده / خواهد شد. (مستور، ۱۳۹۵: ۵۰ و ۵۱)

آگاهی از وضعیت آدمی در این جهان و نیافتن پاسخ مناسب برای پرسش‌های اساسی خود، او را از پای درمی‌آورد و دست به خودکشی می‌زند:

دانیال رو سؤال‌ها به کشتن داد. صدبار، هزار بار بهش گفتم داری زیاده‌روی می‌کنی. گفتم هر سؤال عینیهو به ماده‌سگ می‌مونه که با خودش ده تا سؤال دیگه متولد می‌کنه. هر سؤال جدید هم که به دنیا اومد با خودش ده تا سؤال دیگه زادوولد می‌کنه. خوب تا کی؟ که چی؟ آدم که با سؤال نمی‌تونه زندگی کنه. اتفاقاً سؤال باعث می‌شه مدام از لبه‌های زندگی بیفتید بیرون. باعث میشه روح‌های شما مست بشن، وحشی بشن، روشن شد؟ (همان، ۶۳)

مصطفی مستور سعی می‌کند در کنار طرح دیدگاه بدبینانه به زندگی، دیدگاه عاشقانه و عارفانه‌ای را نیز از زبان شخصیت‌های داستان‌هایش مطرح کند و نوعی چندصدایی در متن پدید آورد. شخصیت علیرضا در داستان روی ماه خداوند را ببوس، به مقامی از عرفان و کشف و شهود عارفانه رسیده است که در برابر هیچ اتفاق بدی در عالم شکایت ندارد و گویی حکمت همه چیز را درک می‌کند چنانکه در جواب شکایت یونس از وجود انواع بیماری‌های زیادی که دامن بشر را گرفته است، از نام بیماری‌ها با عنوان فرشته یاد می‌کند، زیرا این بیماری‌ها وسیله‌ای هستند برای تقرب بیشتر بنده به خدا و پاک شدن آن‌ها از گناهان کوچک:

بالبخند محوی می‌گوید: «تو از کجا اسم ای همه فرشته رو می‌دونی؟» منظورش اسم‌های بیماری‌هایی است که برایش ردیف کرده بودم. (مستور، ۱۳۹۵: ۴۵)

در داستان *من گنجشک نیستم*، امیر ماهان زندگی را زیبا می‌داند و معتقد است تقدس بعضی چیزها و بعضی آدم‌ها سبب می‌شود که انسان به مرگ فکر نکند و وجود آن‌ها دلیل کافی برای ادامه حیات و عشق ورزیدن به جهان است:

البته توی این خراب‌شده چیزهای مقدس دیگه‌ای هم هست که بدجوری باعث میشه آدم خودش رو از پنجره پرت نکنه پایین. مثلاً نقاشی بچه‌ها یا کله کج و کوله عقب‌مونده‌ها یا کورهای مادرزاد یا زن‌های خونه دار و به‌خصوص این زن‌های خونه دار که منبع تقدس اند. [...] وقتی کاری رو که شدیداً خوب باشه انجام بدی انگار یه چراغ توی روحت روشن کرده‌ای. وقتی بازم کار خوب انجام بدی میشه دو چراغ، می‌شه سه چراغ، صد چراغ، هزار چراغ. (مستور، ۱۳۹۵: ۷۰)

در داستان *من گنجشک نیستم*، افسانه‌نگاهی عاشقانه به زندگی و موجودات هستی دارد. افسانه همسر ابراهیم است که از دنیا رفته است. در بخش‌هایی از داستان به یاد ابراهیم می‌آید، او به زندگی و انسان‌ها و موجودات اطراف خود عشق می‌ورزد و گویی با شور و هیجان خودش به زندگی ابراهیم هم نشاطی را بخشیده بود و با مرگش زندگی ابراهیم نیز دچار بحران می‌شود:

افسانه عاشق زندگی و همه سرخوشی‌های آن است. یا بهتر است بگویم بود. برای من زندگی فقط می‌گذشت اما برای افسانه زندگی جریان داشت. هیچ چیز مثل شنیدن خبر عروسی کسی او را شاد نمی‌کرد. جریان ازدواج‌های بستگان را انگار مهم‌ترین وقایع تاریخی و سیاسی دنبال می‌کرد. طوری از عروسی‌های گذشته حرف می‌زد انگار داشت اخبار مهمی مثل فتح کره ماه یا کشف قاره تازه‌ای را گزارش می‌داد. عید نوروز برای او مهم‌ترین حادثه سال بود. از اوایل اسفند مهیای برگزاری مراسمی می‌شد که انگار آیینی مذهبی مقدس بود. [...] وقتی می‌شنید یکی از زن‌هایی که می‌شناخت آستن است چنان ذوق می‌کرد که انگار در مسابقه مهمی برنده شده بود. (همان، ۲۹ و ۳۰)

افسانه زنی شاداب و سرزنده است که عاشقانه زندگی می‌کند و زندگی برای او سرشار از زیبایی‌ها و جذابیت است، او به همه زندگی و همه موجودات عشق می‌ورزد. عرفا نیز معتقدند «شفقت و مهرورزی با مخلوقات خداوند — به خصوص در روابط انسان‌ها— به برقراری رابطه با خداوند منجر می‌گردد. با بررسی ادبیات عرفانی و اخلاقی به شیوه ظریفی از برقراری رابطه با خداوند به صورت جست‌وجوی خداوند در میان بندگان و آفریدگان او و معامله با بندگان و مخلوقات خدا به عنوان اطفال و عیال خداوند پی می‌بریم. (پژوهنده، ۱۳۹۱: ۱۱۹)

در داستان *روی ماه خداوند را ببوس*، علیرضا تجلی خداوند را در معصومیت کودکان می‌بیند و به آن عشق می‌ورزد:

شاید خداوند در هیچ جای دیگر هستی مثل معصومیت کودکی، خودش را این‌گونه آشکار نکرده باشد. من گاهی از شدت وضوح خداوند در کودکان، پر از هراس می‌شوم و دلم شروع می‌کند، پر از هراس می‌شوم و دلم شروع می‌کند به تپیدن. دلم آن‌قدر بلند بلند می‌تپد که بهت‌زده می‌دوم تا از لای انگشتان کوچک خداوند را بگیرم. (مستور، ۱۳۹۵: ۱۱۰)

این اندیشه، اندیشه‌ای عرفانی و برخاسته از شناختی عاشقانه از خداوند است. بزرگان تصوف با استناد به حدیث «الخلق کلهم عیال الله فأحب الخلق إلى الله أنفعهم لعیالهم»، تمامی پدیده‌های هستی و از جمله انسان را مظهر و جلوه‌ای از خداوند می‌دانستند؛ بنابراین، وقتی از انسان سخن می‌گویند، مراد انسان به ما هو انسان است و هیچ

انحصار و قیدی دینی و اقلیمی و زبانی و ... بر آن مترتب نیست. مشایخ صوفیه بر اساس چنین دیدگاهی، مردم را به دوستی و خدمت دیگران تشویق می‌کردند. (بالو و عباسی، ۱۳۹۴: ۵۵) در بخش دیگری از داستان *روی ماه خداوند را بیوس*، خداوند در خواب یونس متجلی می‌شود و جلوه خود را در تمامی ابعاد زندگی بشر بازگو می‌کند و هستی را امری مقدس نشان می‌دهد:

... من توی سفره خالی شما هستم. توی چروک‌های صورت عزیز. توی سرفه‌های مادر بزرگ. توی شیارهای پیشونی پدر بزرگ. توی ناله‌های زنی که داره وضع حمل می‌کنه. توی پینه‌های دست آدم‌های بدبخت و فقیر. توی آرزوهای دخترهای فقیر دم بخت که دوست دارند کسی با اسب سفید بال دار بیاد و اون‌ها رو از نکبت فقری که توش گیر کرده‌اند نجات بده. توی عینک ته‌استکانی چشم‌های پدران ناامیدی که با جیب خالی، بچه می‌رضشون رو از این دکتر به اون دکتر می‌برند. توی دل دوتا پسر بچه دبستانی که سر یک مداد پاک‌کن توی خیابان با هم دعواشون می‌گیره. توی دل مردی که شب با جیب خالی باید بره خونه اما از زن و بچه‌هاش خجالت می‌کشه. [...] توی زبان طفل شیش ماهه‌ای که از تشنگی خشک شده بود و بجای سیراب کردنش تیر به گلوش زدند. توی شرم پدر اون طفل که از زنش خجالت می‌کشید اون رو با گلوی پاره به مادرش برگردونه. توی خاک‌هایی که روی شهید ریخته می‌شه. توی اشک‌های بچه‌ای که برای اولین بار از درد بی‌پدری گریه می‌کنه و حتی معنی یتیم شدن رو نمی‌تونه بفهمه. توی تنهایی آدم‌ها. توی استیصال آدم‌ها. توی استیصال. توی استیصال. توی خدایا چه کنم‌ها؟ توی خوشحالی شب عید بچه‌ها. توی شادی عروس‌ها. توی غم تمام‌نشدن زن‌های بیوه. توی بازی بچه‌ها. توی صداقت. توی صفا. توی پاکی. توی توبه. توی توبه‌های مکرری که دائم شکسته می‌شن. توی پشیمانی از گناه. توی بازگشت به من.» (همان، ۱۰۵-۱۰۴)

### ۳-۳- مرگ و چیستی آن

مرگ و چیستی آن، یکی دیگر از مسائل مهم وجودی است که متفکران آگزیستانسیالیست نیز به آن توجه نموده‌اند. سارتر معتقد است که اگر زندگی انسان نامحدود بود، انسان فرصت تجربه هر امکانی را داشت و اختیار و آزادی معنای خویش را از دست می‌داد و «آنچه ما را آگاه می‌سازد که باید از آزادی خودمان برای ساختن زندگی به بهترین نحو استفاده کنیم، همین پایان‌پذیر بودن حیات خودمان است.» (ر. ک. اسکوتیان، ۱۳۸۸: ۱۴۸)

در داستان *روی ماه خداوند را بیوس*، یونس از نبود خداوند و پوچی زندگی در هراس است. او از مرگ و نبود چیزی در پس آن می‌ترسد و در پی کشف هدفی در زندگی دنیایی خویش است تا به زندگی اش هدف و معنا بخشد و نام او را زنده نگه دارد و فقدان زندگی پس از مرگ را برای او جبران کند.

نکند می‌خواهم بمیرم؟ من که هنوز خودم را به‌جایی آویزان نکرده‌ام. باید قبل از مرگ در چیزی چنگ ببندم. باید قبل از مردن، ناخن‌ها را در خاک فروبرم تا وقتی مرا به‌زور روی زمین می‌کشند، به یادگار شیارهایی بر زمین حفر کرده باشم. باید قبل از رفتن خودم را جا بگذارم. اگر امروز چیزی از خودم باقی نگذارم، چه کسی در آینده از وجود من در گذشته باخبر خواهد شد؟ اگر جای پای مرا دیگران نبینند، من دیگر نیستم؛ اما من نمی‌خواهم نباشم. نمی‌خواهم آمده باشم و رفته باشم و هیچ غلطی نکرده باشم. (مستور، ۱۳۹۵: ۱۰)

در داستان *استخوان خوک و دست‌های جنای* نیز دغدغه مرگ مطرح می‌شود:

اگه مرگ نباشه، آدم‌ها از بزرگ‌ترین خطر و بزرگ‌ترین تهدید هستی نجات پیدا می‌کنند. آدم‌ها برای چی از مریضی می‌ترسند؟ برای این‌که بیماری همسایه دیوار به دیوار مرگه. برای چی از تصادف با ماشین می‌ترسند؟ برای این‌که در تصادف احتمال مرگ زیاده. برای چی از قبرستون و مرده می‌ترسند؟ برای این‌که قبرستون یعنی خونه مرگ.» (مستور، ۱۳۹۴: ۳۸)

گفت‌وگویی دیگری که در داستان *استخوان خوک* و *دست‌های جدایی* درباره مرگ می‌شود، گفت‌وگویی محسن و دخترش درناست. محسن و سیمین می‌خواهند از هم جدا شوند و درنا از این مسئله آسیب دیده و اُفت تحصیلی داشته است و مدام خواب‌های وحشتناک می‌بیند و به مرگ فکر می‌کند. نگاه درنا به مرگ، نگاهی پناه‌جویانه است؛ زیرا معتقد است آدم پس از مرگ نزد خدا می‌رود و «پیش خدا» جای خوبی است پس نباید از مرگ هراسان بود:

مادر بزرگ می‌گه آدم‌ها وقتی می‌میرند میرند پیش خدا. پدر بزرگ حالا پیش خداست؟ [...]

گمونم همین‌طور باشه.

پیش خدا جای بدی به؟

نه، کی این‌رو گفته؟

کسی نگفته، پس چرا شما برای پدر بزرگ گریه می‌کردید؟ (مستور، ۱۳۹۴: ۴۲)

موضوع دیگری که در داستان‌های مستور مطرح می‌شود، نگرانی از مرگ دیگران است که انسان در زندگی متحمل آن می‌شود. زمانی که دانیال در آسایشگاه بستری است، روی دیوار اتاقش متنی چسبانده است که نشانگر هراس او از مرگ عزیزانش است:

خوب می‌دانم که گریه‌های بزرگی در انتظارم است. وقتی مادرم بمیرد، من سخت گریه خواهم کرد. این را از همین حالا می‌دانم؛ یعنی سال‌هاست که می‌دانم، از یادآوری‌اش به وحشت می‌افتم، اما هیچ روزی را بدون فکر کردن به آن نگذرانده‌ام. اگر طوبی - خواهرم - بمیرد، من باز گریه خواهم کرد، به شدت. شانه‌های من از گریه بر گور او خواهند لرزید و من فکر خواهم کرد که دنیا به آخرین نقطه‌اش رسیده است. نرسیده است اما هیچ مرگی دنیا را به آخرین نقطه‌اش نخواهد رساند؛ ما را اما شاید برساند. (مستور، ۱۳۹۵: ۳۱)

ابراهیم شخصیت اصلی داستان *من گنجشک نیستم*، دچار بحران ترس از مرگ است و بعد از مرگ همسر و فرزندش، همواره مرگ را با خود همراه می‌بیند و دچار حملات عصبی می‌شود.

... همین‌که به آسفالت نگاه می‌کنم باز آن حس، آن هیولا می‌آید سراغم: مرگ. در آن فضای خالی انگار چیزی، چیزی که مثل روح ناپیدا است، لانه کرده است. کافی است لحظه‌ای قبل از رسیدن ماشینی که با سرعت در بزرگراه می‌راند، خودت را پرت کنی در آن فضای خالی، دیگر رفته‌ای توی دهان مرگ. بعد، دیگر نیستی، جاهای دیگری را هم سراغ دارم که مرگ در آن‌ها لانه کرده. اسمشان را گذاشته‌ام خانه‌های مرگ. (همان، ۱۹)

مستور در کنار طرح چنین دیدگاهی نسبت به مرگ، از نظرگاهی دیگر نیز به طرح موضوع مرگ و وجود امور ناگوار در جهان هستی می‌پردازد. وی در *رمان روی ماه خداوند را ببوس*، نگاهی عارفانه به مسئله مرگ دارد. منصور یکی از دوستان علیرضا است که از مرگ هراسی ندارد و عاشقانه به پیشواز آن می‌رود. او پس از دیدن مستندی درباره جنگ، دچار تشنج می‌شود و علیرضا و یونس او را به بیمارستان می‌برند. منصور که از جانبازان جنگ است، به شدت آرزومند

وصول به حق است و سرانجام نیز به شهادت می‌رسد. مرگ او تلفیقی است از مرگ اختیاری و مرگ طبیعی که در اندیشه‌های عرفانی بسیار مورد توجه است. عارفان نسبت به مرگ نگاهی مثبت دارند و آن را پلی می‌دانند برای وصول به معشوق و محبوب ازلی که حیات دنیایی موجب دوری و جدایی از وی شده است. اتفاقاتی که پس از مرگ منصور می‌افتد نشانگر رابطه عاشقانه او و خداوند است و رستگاری او را پس از مرگ نشان می‌دهد. زمانی که او در ماشین یونس از دنیا می‌رود:

کمی بعد که باران می‌ایستد، من شیشه پنجره را پایین می‌آورم. ناگهان بوی خوش یاسمن‌های سفید توی ماشین می‌پیچد؛ اما دو طرف خیابان پر از سپیدار، دو طرف خیابان پر از ساختمان‌های مرتفع و کرکره‌های پایین کشیده‌ی فروشگاه‌ها و پر از بی‌خانمان‌هایی است که پای آن‌ها خوابیده‌اند. یاسمنی نیست. (مستور، ۱۳۹۵: ۴۵)

پس از مرگ او، در هنگام برگشت از بیمارستان، یونس با نوری عجیب مواجه می‌شود که دلیل آن را نمی‌داند: دستم را از پنجره بیرون می‌برم. باران کاملاً قطع شده است. چشمم بسته است و خواب هستم و نیستم. ناگهان نور شدیدی مثل نور چراغ‌های کامیونی که با نور بالا به طرف ما بیاید توی چشم‌هام می‌تابد اما هرچه منتظر می‌مانم صدای کامیونی نمی‌شنوم. چشم‌ام را باز می‌کنم. هیچ ماشینی توی خیابان نیست. علیرضا با پشت دست چشم‌هاش را پاک می‌کند و با لبخند نگاهم می‌کند. (همان، ۴۹ و ۵۰)

مرگ ستایی و به استقبال مرگ رفتن در فرهنگ عرفانی جلوه‌های بسیاری دارد. «مرگ ستایی از نگاه عارفان و صوفیان که خود را دنباله رو اسلام می‌دانند، برگرفته از مبانی دینی است. این دسته، عشق و علاقه خود به مرگ را بر بنیاد آیات و احادیث دینی پی می‌نهند. آیاتی که فرجام انسان‌ها را در جهان برین و در جوار حضرت حق به بهترین شیوه ترسیم می‌کند. خداوند در قرآن کریم، متقین را به بهشت مژده می‌دهد: «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ، ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِينَ» (سوره حجر: آیه ۴۵-۴۶). «إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا، حَدَائِقَ وَأَعْنَابًا وَكَوَاعِبَ أَتْرَابًا وَكَأَسَاءَ دِهَاقًا» (سوره نبا، آیه ۳۴-۳۱) و آیات فراوان دیگری که به انسان‌های پرهیزگار و درستکار، برای پس از مرگ، بشلرت‌های شیرین و شگفت می‌دهد. (داراب پور، ۱۳۹۰: ۱۵۰)

مولوی بین مرگ و عشق رابطه‌ای تنگاتنگ می‌یابد؛ زیرا عشق چون مرگ، آدمی را از هستی نازل و از پای‌بندی رها می‌کند و سپس به جانب بقای حقیقی رهنمون می‌شود. [...] در نگاه مولوی دنیا برای مؤمن به منزله زندان است.

بهترین لحظه برای زندانی، لحظه‌ای است که درهای زندان به رویش باز می‌شود و بیرون می‌آید. (همان، ۵۳):

آن طرف که عشق می‌افزود درد	بوحنیفه و شافعی درسی نکرد
تو مکن تهدید از کشتن که من	تشنه زارم به خون خویشتن
عاشقان را هر زمانی مردنی است	مردن عشاق، خود یک نوع نیست
او دو صد جان دارد از جان هدی	وان دو صد را می‌کند هر دم فدی
هر یکی جان را ستانده ده بها	از ثبی خون: عَشْرَةُ امثالها
گر بریزد خون من آن دوست رو	پای کوبان جان برافشانم بر او



آزمودم مرگ من در زندگی است چون رهم زین زندگی، پابندگی است

(مولوی، ۱۳۹۰: ۳۸۳۸-۳۸۳۲)

تمام مرگ‌اندیشان معنوی که به ساحت قدسی هستی باور دارند، بر این امر متفق‌القولند که جهان فناپذیر است و این زوال‌پذیری مهم‌ترین خصوصیت این عالم است. عده‌ای در این میان، در این اندیشه‌اند که زودتر رخت از این سرای فانی به دیار باقی کشند و به سمت بی‌سو پرواز کنند؛ چراکه زرق و برق و تمتعات این جهانی چندان چنگی به دل نمی‌زند و ایشان را نمی‌فریبد و وسوسه نمی‌کند (ملکیان، ۱۳۹۳: ۷)

در داستان *من گنجشک نیستم*، دیدگاه مرد مست به پدیده مرگ، بی‌شباهت با نگاه عارفان و دین‌داران راستین نیست که مرگ را پلی می‌دانند برای عبور از این زندگی و ورود به حیاتی جاوید؛ از این رو دلیلی وجود ندارد که انسان از مرگ در هراس باشد، زیرا از حیاتی به حیاتی دیگر منتقل می‌شود:

دوستی داشتم که صوفی بود. البته نه از اون‌هایی که صبح تا شب هو هو می‌کنند و ذکر می‌کنند، اما خوب به جورایی صوفی بود؛ یعنی روحش صوفی بود. اسمش ... اسمش ... اسمش خاطر من نیست. می‌گفت مرگ عین هو لولوی سرخرمن می‌مونه. می‌گفت مرگ رو درست کرده‌اند تا باهاش ما رو بترسونند. عین لولوی سرخرمن که واسه ترسوندن گنجشک‌ها درست می‌کنند. خوب، مگه تو گنجشکی؟ گنجشکی؟ (همان، ۸۱)

#### ۴- نتیجه‌گیری

دغدغه‌های وجودی، بخش مهمی از دیدگاه‌های شخصیت‌های داستان‌های مستور را تشکیل می‌دهد و نویسنده برای پاسخ‌گویی به این دغدغه‌ها به ترویج نگاه ایمانی و دیدگاه‌های عرفانی می‌پردازد. شخصیت‌های داستان‌های مستور متناسب با دیدگاهی که به مسائل بنیادین هستی دارند، آزادانه سخن می‌گویند و نویسنده سعی می‌کند با تلفیق صداهای گوناگون، پوچ‌گرایی، بدبینی، عصیان و هرج و مرج حاکم بر جهان معاصر را در آثار خود به تصویر بکشد. مستور شیوه و راه کسانی را که برای رهایی از این دغدغه‌ها و مشکلات چنگ در ایمان الهی می‌زنند و در برابر خواست و اراده خداوند تسلیم هستند، برتر می‌شمارد و معتقد است آنچه در این جهان ناآرام موجب آرامش آدمی خواهد شد، رسیدن به دیدگاهی عرفانی و داشتن ایمانی عاشقانه به خداوند و مظاهر او در جهان هستی است. آثار مستور بیش از آن که رنگ و بوی دینی به معنای سنتی آن داشته باشد، بیانگر نوعی نگاه عرفانی است. مستور با ایجاد چندصدایی در آثار خود موجب تقابل میان اندیشه‌های خداناباور در برابر اندیشه‌های عرفانی شده است و اگرچه صدای ایمانی و عرفانی از تأثیرگذاری بیشتری در داستان‌های او برخوردار است، شخصیت‌های داستان‌های او تا پایان داستان با پرسش‌ها و دغدغه‌های خود به سر می‌برند، پرسش‌ها و دغدغه‌هایی که بشر همواره در طول تاریخ به همراه داشته است.

## کتابنامه

- اسکوئیان، عباس. (۱۳۸۸). مرگ و نیستی از دیدگاه سه فیلسوف آگزیستانسیالیست: کی‌یرکگور، سارتر و هایدگر. پایان‌نامه کارشناسی ارشد. دانشگاه علامه طباطبایی. دانشکده ادبیات فارسی و زبان‌های خارجی. گروه فلسفه.
- بالو، فرزاد و عباسی، حبیب‌الله. (۱۳۹۴). «تحلیل رابطه «خدا و انسان» در میراث عرفانی ابوالحسن خرقانی با الهام از نظریه «من و تو» مارتین بوبر». فصلنامه ادبیات عرفانی دانشگاه الزهرا. (۲۲): ۷۱-۴۳.
- پژوهنده، لیلا. (۱۳۹۱). «رابطه خدا و انسان در ادبیات خدانشناسی و عرفانی با تاکید بر آثار مولوی». مجله ادب پژوهی. (۲۲): ۹۷-۱۲۴.
- داد، سیما. (۱۳۸۳). فرهنگ اصطلاحات ادبی فارسی و اروپائی (تطبیقی و توضیحی). تهران: مروارید.
- داراب پور، عیسی. (۱۳۹۰). «تأملات عرفانی مولانا در زمینه مرگ (اجباری و اختیاری)». فصلنامه عرفانیات در ادب فارسی. (۷): ۱۶۳-۱۴۸.
- دانلدای، کراسبی و لطفی، محمود. (۱۳۸۷). «نیهیلیسم». نامه فرهنگ. (۵۴): ۵۴-۱۰۶.
- درانتی، ژان-فیلیپ. (۱۳۹۳). زیبایی‌شناسی آگزیستانسیالیستی. ترجمه هدی ندایی فر. تهران: ققنوس.
- گلبازخانی، مینا. (۱۳۹۱). نقد جامعه‌شناختی آثار مصطفی مستور (استخوان خوک و دست‌های جذامی، روی ماه خداوند را ببوس). حکایت عشقی بی قاف بی شین بی نقطه. پایان‌نامه کارشناسی ارشد. دانشگاه الزهرا. دانشکده ادبیات، زبان‌ها و تاریخ. گروه زبان و ادبیات فارسی.
- مایل هروری، نجیب. (۱۳۷۴). خاصیت آیینگی: نقد حال، گزاره آرا و گزیده آثار فارسی عین‌الفضات همدانی. تهران: نی.
- مستور، مصطفی. (۱۳۹۴). استخوان خوک و دست‌های جذامی. تهران: چشمه.
- (۱۳۹۵). روی ماه خداوند را ببوس. تهران: مرکز.
- (۱۳۹۵). من گنجشک نیستم. تهران: مرکز.
- مشکات (بیات)، عبدالرسول. (۱۳۹۰). فرهنگ واژه‌ها. تهران: سمت.
- ملکیان، مصطفی. (۱۳۸۸). دین، معنویت و روشنفکری. تهران: پایان.
- (۱۳۹۳). مرگ در ذهن اقا قی جاری است. سایت رادیو زمانه.
- مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۹۰). مثنوی معنوی. شرح کریم زمانی. تهران: اطلاعات.
- نراقی، آرش. (۱۳۹۰). آینه جان، مقالاتی درباره احوال و اندیشه‌های مولانا جلال‌الدین بلخی. تهران: نگاه معاصر.
- نیچه، فردریش. (۱۳۵۲). دجال. ترجمه عبدالعلی دستغیب. تهران: آگه.
- نیکلسون، رینولد الین. (۱۳۷۴). تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا. ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: سخن.
- ولی‌پور، زینب. (۱۳۹۴). بررسی تطبیقی و انتقادی انسان‌گرایی در آگزیستانسیالیسم و عرفان اسلامی با تکیه بر آرا و اندیشه‌های سورن کرکگارد و مولانا. پایان‌نامه کارشناسی ارشد. دانشگاه ملایر. دانشکده ادبیات و علوم انسانی.